

# از پیدآباد به شهرری و...



دکتر محمد خوانساری



خاطره‌ها  
وتجربه‌ها

در محله ما پیدآباد، چند تن از علمای طراز اول اصفهان ساکن بودند و شب‌ها جلسات درسی داشتند که بنده با شوق بسیار در آن شرکت می‌کردم. سطح این جلسات بسیار بالا بود و افراد معدودی در آن شرکت می‌کردند و معمولاً دورتادور یک اتاق که چندان بزرگ هم نبود، می‌نشستند و کاملاً حکم کلاس درس را داشت. مثلاً در یک جلسه اصول عقاید مطرح بود و در جلسه دیگر تفسیر قرآن و در جلسه دیگر اخلاق، من که استطاعت خرید کتاب نداشتم و رادیو و تلویزیونی هم در کار نبود، عطش کنجکاوی و حقیقت‌جویی خود را در این‌گونه جلسات سیراب می‌کردم. مرحوم حاج سید عبدالحسین طیب یک جلسه تفسیر داشتند و یک جلسه اصول عقاید. تفسیر را از همان آغاز قرآن شروع کرده بودند و بر سر هر آیه بسیار بسیار توقف می‌کردند و گاه در جلسات متوالی فقط یک آیه مورد بحث بود.

مرحوم طیب در نبوت عامه به اثبات عصمت انبیا و نزاهت ساحت آنان از لوث هر گناه می‌پرداختند و با ابرام و اصرار بر این حقیقت پای می‌فشردند که عقیده به عصمت انبیا و ائمه اطهار از ضروریات مذهب شیعه است. سپس در همین زمینه تقریباً تمامی آیاتی را که به ظاهر در آن معصیتی به انبیا نسبت داده

# ایرج بالای درخت توت!

سید حجت‌الله خوش‌کردار  
معلم نمونه کشوری گیلان، رشت

و پرسید. در این هنگام به ایرج گفتم، تو استعداد ریاضی ات خیلی خوب است. با ناباوری سؤال کرد چرا؟ به او گفتم، تو چگونه استحکام و مقاومت استخوان پایت را بلافاصله در بالای درخت محاسبه کردی. همین فکر تو، نشانه توانایی و مهارت در حل مسئله و حسابرسی است. علاقه و با پشتکار بیشتری به مطالعه ریاضی پردازی و با آن سال‌ها چاپ شد و چند مقاله ارسال می‌کردی و در مجلات رشد سرانجام این کار من امید را در ایرج بارور کرد و در پایان همان سال تحصیلی، به عنوان دانش آموز ممتاز مدرسه شناخته شد. طبق آخرین خبری که از او دارم، آقا ایرج هم‌اکنون استاد زبان انگلیسی در استان زنجان است.

یکی از خاطره‌های به یاد ماندنی دومین سال خدمت در مدرسه راهنمایی شهید دستغیب منطقه طارم علیای زنجان، به دانش آموز بسیار ضعیفی به نام ایرج مربوط است که دو سال متوالی در پایه دوم راهنمایی مردود شده بود. علت مردودی ایرج، ضعف در درس ریاضیات بود. وقتی علت ضعف او را از خودش جویا شدم، پاسخ داد: آقای مدیر، به قول دبیر ریاضیات سال گذشته‌ام، آقای ... من کله‌ام از گیج است، ریاضی را هیچ نمی‌فهمم. در این موقع، اندکی فکر کردم، بعد او را پای درخت توت حیاط مدرسه بردم و خواستم بالای درخت بروم. ایرج بلافاصله بالای درخت رفت. از او خواستم، از جایی که هست به زمین بپرد. گفتم: از او خواستم، از جایی که می‌پرسی، بپرم، بپرو و او گفت نمی‌شود بپرم. علت را از او پرسیدم، گفت: بایم می‌شکند و می‌میرم. از او خواستم قدری پایین‌تر بیاید و بپرد. او هم پایین‌تر آمد.

شده، مطرح می‌کردند، از قبیل «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى»، یا آن‌چه درباره حضرت ابراهیم آمده که «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي...» که همه را به نحو لطیفی تأویل می‌کردند؛ و در واقع یک دوره **تئزیه‌الانبیا** را شرح دادند. همین بحث عصمت انبیا و تأویل آیات، ماه‌ها به طول انجامید. درباره تجزیه و ترکیب کلمات و اشتقاق لغات نیز بحث‌های دقیقی می‌شد که از جنبه صرفی و نحوی برای بنده بسیار مفید بود.

در سال ۱۳۳۳ از رشته فلسفه و علوم تربیتی با احراز رتبه اول فارغ‌التحصیل شدم. در آن موقع برای گرفتن لیسانس نوشتن پایان‌نامه الزامی بود. من پایان‌نامه خود را به راهنمایی دکتر یحیی مهدوی گذراندم و چون در شورای استادان فلسفه بهترین رساله تشخیص داده شد، استاد یک ماه از حقوق خود را به عنوان جایزه نقدی به بنده اعطا کردند (از همان سال ایشان حقوق ماهانه خود را به دانشگاه بخشیده بودند و نخستین تشویق دانشجویی از طرف ایشان به بنده اصابت کرد).

سپس با دوندگی بسیار و به پای‌مردی دکتر مهدوی، برای تدریس به استخدام آموزش و پرورش درآمدم و در شهری در دبیرستان عظیمیه به تدریس پرداختم. پس از سه سال تدریس در آن دبیرستان، به عنایت مرحوم دکتر **علی اکبر سیاسی** (رییس دانشگاه تهران و رییس دانشکده ادبیات) بدون هیچ‌گونه درخواستی یا اقدامی از طرف بنده، مرا به دانشگاه منتقل کردند و به عنوان دبیر دانشگاه، تصدی آزمایشگاه روان‌شناسی و تدریس روان‌شناسی تربیتی، به عهده من محول شد.

در سال‌های ۳۹ و ۴۰ هجری شمسی که در پایه سوم یا چهارم دبستان درس می‌خواندم، می‌گفتند که برخی از معلمان در اعتراض به کمی حقوقشان در میدان بهارستان تجمع کرده‌اند و یکی از آن‌ها به ضرب گلوله مأموری از کلانتری محل از پای درآمده است. روزی از همان ایام آموزگار ما که مرد جوانی بود، در کلاس ما را امر به سکوت می‌کرد و فقط قدم می‌زد. هم‌شاگردی مجاورم از من سؤال کرد: چرا آقا درس نمی‌دهد؟ آهسته گفتم، می‌گویند برای حقوقشان حرف نمی‌زنند! که ناگهان سیلی آموزگار بر گوش چپم فرود آمد و مرا مورد محبت! خویش قرار داد. به خانه آمدم و در حالی که گوشم درد می‌کرد، به احترام معلم و شاید هم از ترس، به کسی چیزی نگفتم. لکن هنوز هم در اثر آن ضربه، که عوارض سنی و جسمی هم مزید بر آن شده است، احساس سنگینی در گوش دارم و ثقل سامعه آرام می‌دهد. همیشه فکر می‌کنم چه رابطه‌ای بود بین آن سکوت و آن سیلی!؟

## سکوت و سیلی

مرتضی طاهری  
کارشناس دفتر برنامه‌ریزی و تألیف کتب درسی

